

## وب سایت استاد موسوی



تاریخ روز : ۰۷/ ۰۴/ ۱۳۹۷

تاریخ ثبت : ۰۷ تیر ۱۳۹۵

عنوان : رسیدن به آرامش درون

«بسمه تعالی»

### رسیدن به آرامش درون

بحث امروز ما بحث فلسفه و تفسیری از سلسله درسهای حضرت استاد دکتر سید علی موسوی است که امیدوارم با بیان آن بتوانم حقی از درسهای استاد عزیزمان را ادا کرده و به دل شما شیفتگان حق ریخته و باعث انقلاب درونی شما گردد. انشاء...

آیه 28 از سوره مبارکه نور

(فان لم تجدوا فیها) اگر برای شما واجب شد جایی بروید

"فان لم تجدوا فیها" اگر شما در آنجا به چهرهای که راضی نگهتان می‌دارد روبرو نشدید "فان لم تجدوا فیها" اگر به مامنی وارد شدید که رازداری را نیافتید یا به آن مامنی که اراده ورود نمودید همدلی را نیافتید غافل نشوید:

« نروید »

سعی کنید به جایی بروید که به وجد آید یا خرم گردید یا چهرهتان باز گردد یا از آن دیدار نعمتی حاصل آید یا از آن ورود دلی آرام شود در غیر این حال ورودت غیر واقع است.

آیا تو باید به جایی روی که همان که بودی همان باشی؟ نه باید به جایی روی که هم در کمال و هم در شعاع باشی.

آیا به جایی که می‌روی فقط باید در تو وجد به وجود آید؟

نه، باید به جایی که می‌روی هم در کمال و هم در شعاع باشی.

باید به جایی روی که در آن جان باشد و الا نرو، اگر بروی ماندی. اگر نروی بردی.

"فان لم تجدوا فیها"

آهای انسان با شعور، ای انسان با جلال و جمال نرو به دایره‌های که وجد شوقی در تو حاصل نشود، به دایره‌ای رو که دلیبابی نه جسم، جسم تو را خسته می‌کند به آنجا رو که همه چیز تو در کمال گردند، به جای رو که عینها را ببینی نه مزاحمها را، به جای رو که آرامشها را بیابی نه وسوسه‌ها را، به جای رو که جان انسان را به قبضه آری، به جای رو که در آنجا یار باشد. "فان لم تجدوا فیها"

"فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلونها "

هرگاه خواستی سرت را به دایره‌ای وارد سازی، به جایی رو که از لب خبری نباشد، از دادن جان بهره‌ها آید، نه گفته‌های تزویری، جایی رو که لب تمسخر آمیزی در او نباشد، جایی رو که جانها بر آن چهره‌ها خندان باشند، به جایی رو که هر چقدر از ورودت بگذرد شوقها از دیدارت بیشتر و فراوانتر شود، نه جایی که در آنجا چهرها را خسته ببینی، هرگاه چهره‌ای را خسته دیدی از آنجا فرار کن چون تو هم بی‌قرار و خسته خواهی شد.

هر دری که باز است سرت را وارد نکن، یا هر دری که رویت باز شد بی‌مهبا نرو، هر دری که بازش کردند خودت را به آنجا نینداز به جایی رو که انسان گردی نه حیوان، به جایی رو که بر انسانیت افزوده گردد نه به نفهمی‌ات، به جایی رو که تو را بهایت دهند نه به جای رو که بی‌بهایت نمایند این جان آیه است.

این آیه جهانی را زنده می‌کند، ارزشها را بالا می‌برد، انسان را می‌سازد یعنی انسانهایی مانند ارشمیدس‌ها، بقراطها، سقراطها و بن‌سیناها را به دنیا تحویل می‌دهد.

کار این آیه این نیست که برو خانه عمه و عمو و خاله آنها چیز دیگر است این آیه چیز دیگر می‌فرماید:

اگر به جای رفتی که دو لحظه‌ات مثل هم بود نرو بیچاره می‌شوی، اگر به جای رفتی جز مکررات چیزی نیافتی به آنجا نرو هر چند آن مکان به ظاهر مقدس باشد به جایی برو که لحظه بعدت بهتر از حال باشد.

پس این دور هم نشستنها عمر را طی کردن و به کمال نرساندن عین زیان است هر چند در مکان والایی بنشینید.

اگر کسی این آیه را نفهمید بیچاره است، اگر کسی جان این آیه را به دست نیاورد عمر حیوانی دارد. هر جا درس باز بود خودت را به آنجا نیفکن تمام محققان دنیا به مکانی که می‌خواهند بروند از غذا بیشتر دقت می‌کند.

حضرت استاد موسوی می‌فرمایند:

چرا من جرات نمی‌کنم به جای بروم، آیا انسان حق دارد هر جا بنشیند و هر چیز را به خوردش بدهند؟ باید در جایی دخول گردد که جمله جمله‌هایش روح افزا و روح آفرین و جان نشین باشد در غیر این صورت "فلا تدخلوا" نباید وارد شود

پس باید به جای بروید که لحظه‌ات، عمرت، فکرت، شوق، عشقت، لحظه به لحظه زیاد شود والا حق ورود به آنجا را ندارد. "ويعظم" همین است یعنی بین جواز عبور به این مکان را داری یا نه؟ اگر داری برو آن مکان تو را می‌سازد به عنوان انسانیت اما اگر اینها نبود حتی خانه اقوام و آشنایانت هم نرو. لذا هدف از "فان لم تجدوا فیها احد" این "احد" در اینجا خیلی پر معنی است جایی برو که پاک باشی و پاک شوی و ناب شوی و قشرت را بگیرند و به ناپیتت رسانند. آنکه این آیه را بپذیرد حق ندارد به تماشاخانه‌های که سراسرش آلودگی است برود، حق ندارد مجرای گوشش را در اختیار هر نغمه لجنی قرار بدهد، حق ندارد چشمش را به هر منظری بیندازد. "فان لم تجدوا فیها احد فلا تدخلونها"

بعضی‌ها هم گفتند اگر رفتی و استادی نیافتی یا اگر رفتی و حرف استاد را نفهمیدی ناامید نشو روزی به سراغ دلت خواهند آمد، روزی تو را نوازش علمی خواهند نمود ناامید از رفتن به خانه کمال مباش از کار می‌شوی، پاک می‌شوی، اگر استادت، گفته‌ای، برای راه بردت، گفت. بدت نیاید، اگر گفت رجعت کن به مکان خود برگرد، دیگر درنگ نکن زیرا تو را دلسوز است و تو را به پاکیزگی دعوت می‌کند و به سوی پاکیزگی شتاب کن. "هدف این است که آنچه در این وادی استاد به تو دستور داد کوتاهی نکن تا به ثمر برسی"

"فان لم تجدوا فیها احد"

بعضی گفته‌اند که هدف از این آیه، ورود به خانه عرفان است، اگر می‌خواهی به خانه عرفان روی حدها را یعنی غیر عرفان را از خود دور کن بعداً به خانه برو یا با غیر به خانه عرفان نرو این را بدان غیرها را از خود بران. "فلا تدخلونها" اگر با غیر یا با تعین بخواهی بروی، ابداً.

عارف اگر بخواهد به مقام عرفان برسد نه جای قهر است نه جای چهره برگرداندن اگر از یک در او را راندند از در دیگر وارد شود، اگر در بسته بود از بالا ببرد، اگر بالا بسته بود از جای دیگر برود، در بزند تا در را برویش باز سازند. اصل مطلب این است اگر عیبی در خود یافتی، اگر کسالتی در خود یافتی، اگر غروری در خود یافتی حق ورود به خانه عرفان و دل را نداری، اول آن احدهارا، آن مانعها را، آن مزاحمها را برون بریز و سپس داخل شو، کجا داری میروی؟ اینجا دکان بقالی نیست، اینجا جای دل است، جای شور است، جای شوق است. "فان لم تجدوا فیها احد"

اگر یک ذره غبار در خود می‌بینی نرو به آنجا، که هم خودت و هم راهبرت را به لجن و آتش می‌کشانی. اینجا جای هر کس نیست جای دل است.

تا شدم حلقه به گوش در می‌خانه عشق هر دم آید غمی از نوبه مبارک بادم  
یعنی باید اینجا خویش را وسعت برای رنجها داد، وسعت برای آشوبهای زندگی داد یعنی همه را براند و یار را بدارد.

برای رفتن به خانه عرفان گفتیم که باید تعینها، غبارها، مزاحمها را از خود برانیم حال چگونه؟

حضرت صدرا در جلد نهم اسفار صفحه 147 از مقامات و منازل انسان می‌فرمایند:

و قد اشرنا الی ان النشاه الاخره

انتقال از این جهان نامش نشاء است. نشاء یعنی محیطی غیر از آنچه است یعنی جای جدید. اگر کسی از مکانی خسته شد یا در آن مکان غریبه‌ها فراوان بودند یعنی در آن مکان بیگانگان فراوان بودند او حجت از آنجا را به عهده بگیرد. آن میلی که بر این مکان دوم پیدا نمود جدید است، نو است، یعنی نو را اساس

کمالش گرفت، اساس جمالش گرفت، اساس علمش و آرامشش گرفت. این مکان دوم نامش نشاء است، مکانی که گزید دیگر از غوغاها آرام گردید و این چه سعادت است و ما سعادت را جز این نمیدانیم. سعادت علم، هجرت از غوغاها و سکون در آرامشها این نامش سعادت است. پریها سعادت نیستند، پریها نیاز به نگهداری دارند، یعنی هر چیزی که انسان را پر کند مانند مقام باید حفظش کند، نگهبانش باشد، مردم باشند باید حفظشان کند اصلا خود حفظ از گرفتن بالاتر است

مثلا فرض کنید خانمی میل به طلا دارد، طلا تعیین اوست. فکر می‌کند سعادت بعدی را به همراه دارد، بیچاره نمی‌داند که چند گرم طلا که دارد باید شب و روز حفظش کند، یک ذره غافل شود دست را به جای دستبند می‌برند پس در حفظ، این بدبختیها است ولی در سعادت آرامش است، اصلا این نفرتها وجود ندارد آنچه هستند اشراقند، آنچه هستند جلوه‌اند. لحظه‌های بعدش بهتر از لحظه‌های قبلش است پس نشاء عبارت است از:

هجرت از غوغاها وصل به آرامها

از میان پرندوها قمری یک نوای خاصی دارد و در بین پرندگان از همه عزیزترش دانند، چون نوایی حزین دارد . قمری سه نوا دارد:

یک نوا پرش، وقتی می‌خواهد بپرد یک نوا دارد.

زمانی که به دوست می‌رسد یک نوا دارد .

زمانی هم که محصور میگردد یک نوا دارد .

حزین‌ترین نوای قمری آن است که خود را در حبس می‌بیند یعنی در قفس می‌بیند، آنجا نه بانگ پرش دارد نه بانگ رؤیت یارندارد، بلکه نوایش نوای استمداد است، نوایش نوای درخواست نجات است، انسان را که می‌بوید به نوا می‌افتد بیان حال و مقالش آن است اگر راهی دارد مرا از اینجا نجاتم بده، من در غوغایم ، به نشاء دیگرم برو، زیرا اینجا در جفا مانده‌ام ، این است که او را از میان همه پرندگان عزیزترش می‌دانند چرا ؟ چون دردش را ابراز می‌کند برای نجات، نه برای ماندن.

خیلی‌ها ماندند، درماندند، دردشان را به کسانشان ابراز می‌کنند تا به آرامش برسند ولی حضرت باری تعالی می‌فرماید:

الم تکن ارض ... واسعه؟

آیا ارض ما وسیع نیست؟ آیا ما به شما نگفتیم دیار ما وسیع‌اند؟ چرا می‌ترسی از مکان غوغا فرار نمیکنی به مکان آرام بروی؟

الم تکن ارض ... واسعه؟

یک دانشمند در یک جایی می‌ماند به غوغای بی مهری گرفتار می‌شود "الم تکن ارض ... واسعه؟"

مگر ما به شما نگفتیم تا که دیدی داری آلوده می‌شوید بروید چرا میمانی که گل آلود گردی؟ این مبنا آدم‌های وامانده را نکوهش می‌سازد، به آنها فرمان می‌دهد. برو حداقل اگر نمی‌توانی بروی مثل قمری باش تا به کسی رسیدی که لحظه‌ای و اندک امیدی در او یافتی برای نجاتت درخواست کمک کن، نه در جا بمانی تا نابود گردی. این متن حکمت و فلسفه است. در اشراقات نشاء این نکات هست .

بزرگان این نکته‌ها را گاهی به صورت شعری گاهی به صورت نثری و گاهی به صورت تحریکی و گاه به صورت تحقیقی ابراز کردند. بیخود این کار را نکردند، دیوانه هم نبودند. حافظ دیوانه نبود که در اشعارش بگوید تا که حس کردی که داری گل آلود میشوی برو از آنجا یا ملای رومی دیوانه نبود که در متونش شعری نوشته و گفته است:

هر گاه دیدی به غوغای نا امنی گرفتار میشوی ولش کن، برو ، برو جایی که در امان باشی.

وقتی تو هجرت کردی گمان نکنی که به گمراهی خواهی افتاد، نه آنهایی از هجرت مکان به گمراهی می‌افتند که برای شهوت فرار کنند، آنها به گمراهی می‌افتند، آنها به بدبختی می‌افتند ، اما اگر کسی از مکان غوغای فکری‌اش، علمی‌اش، کمالی‌اش می‌بیند نمی‌تواند کمال بدست آورد فرار کند، به جایی رود تا به نوع نشاء کمالی برسد.

اینجا خدا نگهبان اوست و فرمان هجرت داده.

چرا کوچ نمی‌کنند گروهی از مردم ، که بروند دانش را فرا بگیرند تا دلها را آرام کنند؟

یک وقتی بد آموزی نشود و بگویند اینها که دارد تحریک بی اصولی را می‌کند، نه، آن نیست، اینها بی‌اصول نیستند، همه در اصولاند، هر هجرتی نه، هجرتی که دو پهلو، دو ضلع داشته باشد

یک ضلع غوغا و یک ضلع آرامش

در ضلعی که آرامش است هجرت واجب است نه لازم، ببینید هجرت به مکانی که برای هوی نفسش، برای شهوت دنیا و... است، مکانی که در آنها لامذهبی حاکم است به سویی رفتنش حرام است، نباید هجرت کنند، باید در دایره بمانند، زیر یوغ آنهایی که در تهذیب اخلاقند بمانند، باشند تا ادب گردند.

حضرت استاد موسوی می‌فرمایند:

اینها همه درس زندگی ماست باید توجه داشت در هر جا که این درس زندگی باشد، آنجا مقدس است، چه معبد و چه مسجد، اما آنجا که درس زندگی و حقیقت نباشد باید از آنجا دور شد.

این دانشگاه‌هایی که از 50 سال پیش یا بیشتر در ایران تاسیس شده، اگر در برابر درس ریاضی، درس انسان‌سازی می‌دادند یا همانگونه که حدیث برای علوم پایه داشتند همان جدیت و کوشش را برای تثبیت تقوا و تهذیب اخلاق و آماده نمودن انسان از گذر انسانیت، انجام می‌شد می‌دانید این بشر به کجا می‌رسید؟ دیگر نه نیازی به ژاندارمری داشت نه به کلانتری نه به دادسرا و دادگاه‌ها داشت.

چون هر کس وظیفه انسانیش را به بهترین وجه بلد بود و خود به انجام می‌رساند، او متجاوز نمی‌شد.

بنابر این با این مقدمات که گفته شد:

الفاظ باید بسوزد و عمل‌های مقدس باید بماند.

حضرت استاد موسوی می‌فرمایند:

جهان باید اینگونه جلو رود نه در جا بزند و به منفی باز گردد به مثبت‌ها روند در سایه‌های اثر گام بر دارند نه در موهومات تعین والفاظ باشد، این بجاست این زیباست، این حق است، این شاد کننده دلهاست، آنجا که به دل تاثیر نگذارد نامش موهومات الفاظ و تعصبات بی سرو ته اند. هر سخنی که دل را منقلب نکند و دل را به تعصب وادارد نامش موهومات الفاظ اند.

اینکه بعضی افراد نیروی تعصباتشان در پیوندهای خونی بسیار قوی است گویند این مادر من است این پدر من است خیلی خوب ما این را قبول داریم اما اثر اینها چیست؟ اگر اثر دارند و تو را به انسانیت نزدیک کند باید جان نثار کرد اما اگر تعین دارند و فقط تشخیص تو را بالا می‌برند، انسان وارسته باید گونه‌ای رفتار کند که سبب بی‌احترامی به آنها نشود ولی هجرت کند برای دریافت علم و کمال چون چیزی گیرش نمی‌آید، عمرش تلف می‌شود.

حضرت استاد موسوی می‌فرمایند:

آیا گفته‌ها را در یافتید؟ اسم این نشاء است هجرت از غوغا وصول به آرامش.

جان مطلب آن است که (این را از من داشته باشید) هر جا آرامش بود به جان بپذیرید هر جا که غوغا بود از آنجا فرار کنید که هم در این دنیا و هم در آن دنیا مسئول خواهید شد. این حرف من است حالا خودتان میدانید من نمی‌خواهم گفته امرا بر شما تحمیل یا به جبر فرو ببرم ولی اصل حق در عالم این است.

هر هجرتی بدون مامن سرگردانی به همراه خواهد داشت.

اول مطلب این است این خودش یک مسئله است، خوب کسی که می‌خواهد هجرت کند باید مامن پیدا کند یعنی نشاءای که انسان را آرام کن.

حضرت استاد موسوی می‌فرمایند:

با این نکته‌هایی که از نشاء گفته شد جهت انقلاب درون را پیدا کردید یا واقع را؟ کدام یکی را؟ چه می‌گویید درونتان منقلب شد یا نه؟ از اینها واقع را پیدا کردید؟

جواب: واقع را، هدف انقلاب درون نیست، هدف پیدایش واقع‌هاست، از اینجا به بعد این نکته‌ها را همیشه در زندگی‌تان لحاظ کنید یعنی کلاه سرتان نرود حواستان جمع باشد

ببینید تاثیر در کجاست، در کیست؟

حالا می‌خواهد تاثیر معنوی باشد، می‌خواهد تاثیر علمی باشد، می‌خواهد تاثیر کمالی باشد، هر کس این تاثیرها را داشت مقدس است و باید به سویی هجرت کرد و اگر اینها نبود تعین بود، حرف بود و لش کنید، اصلا فکرش را هم نکنید منتهی باید خیلی تامل کنید بلی واقع همین است همین.

به اهتمام یکی از صحابه درسی